

آنکه شنیده‌ای که خواجه را سایه نبود راست است*

اثر: دکتر فاطمه مدرسی

از: دانشگاه ارومیه

چکیده:

در روایات و قصص آمده است که پیامبر سایه نداشت، راست است زیرا، پیامبر سلطان دین بود و سلطان دین هم سایه حق است و سایه، سایه ندارد. آن جمال دین و دنیا از کمال لطافت سایه نداشت و ابر بر سر مبارک ایشان سایه می‌افکند.

رسول خدا خورشید و ماه بود که با وجودش ظلمت کفر از دلها برخاست و رایحه دل‌اوز عشق و ایمان مشام جانها را معطر نمود. فرجام سخن آنکه سایه، آن شخصیت پست و منکوب که سرچشمه گناهان و اعمال مکروه است در وجود پاک و مبارک ایشان راه نداشت.

در روایات و قصص آمده که مهتر صوفیان عشق و خازن لطفیات ازل، آنکه هر چه هست ذره آفتاب وجود اوست و قرآن وصف خلقت او، سایه نداشت.

تویی بی سایه و پیش تو خورشید	چو طفلی می‌مزد انگشت امید ^(۱)
سایه او بر زمین هرگز نتافت	هر دو عالم همچو او دیگر نیافت ^(۲)
بوده از عزّ و شرف ذوالقلبتین	ظّل بی ظلّی او در خافقین ^(۳)

کمال الدین اصفهانی گوید:

تشریف سایه تو زمین گر بیافتی
و در حبیب السیر آمده:
در چشم آفتاب شدی خاک توتیا^(۴)

«... معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفه العینی بر زمین افتد. و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید. و سایه جسم رسول ایزد بی چون، مانند آفتاب به همت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و مافیها نینداخته و از بسط بساط انبساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید.»^(۵)

اگر چه خامه زدن در باب شاه جهان آرای معرفت، احمد، صلوات الله علیه، لایقی می طلبد، اما جسارت نموده و با عنایت به شواهدی که از دواوین و دفاتر نویسندگان و شاعران پارسی گو استخراج کرده دلایل مبنی بر «بی سایگی» سید انبیا را به صورت زیر جمع بندی می نماید:

۱ - پیامبر، آن شاه باز پرندگان جبروت که با معجزاتی روشن و برهانی چیر، دین خدا را بر پهنه عالم ناسوت اظهار نموده سلطان دین بود. و سلطان دین هم سایه حق است.

«او سلطان دین بود. و سلطان خود سایه حق باشد که «السلطان ظلّ الله» و سایه را سایه نباشد. چون سروکار او با خلق بودی آفتاب نور بخش بودی، خلق اولین و آخرین را از نور او آفریدند. و چون با حضرت عزّت افتادی سایه آن حضرت بودی تا سرگشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حق گریزند، در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی که «من يطع الرسول فقد اطاع الله» هر وقت که با خود افتادی از خود بگریختی و در سایه حق گریختی.»^(۶)

روزبهان، سیمرغ آشیان کونین را در شرح شطحیات، «سایه طوبی قدم»

نامیده:

«ندیدی که با سایه طوبی قدم و زبده مخاض جان آدم، سید عاشقان، صلوات الله علیه، محمد خویشان چه کردند، تاروی جهان آرایش پرخون کردند، خون می سترد و از سرخوش دلی اندوه دل غمزدگان می برد. خوش از ترحم می گفت که «کیف یصلح قوم قد خضبوا وجه نبيهم بالدم؟»^(۷)

عطار گوید:

صاحب معراج و صدر کاینات سایه حق خواجه خورشید ذات^(۸)
نظامی با آیینی لطیف و بیانی دلنشین در باب «بی سایگی» سید ناطقان حق و
اینکه خود سایه نورالهی است، سخن می‌راند:

سایه نداری تو که نور مهی رو که تو خود سایه نوراللهی^(۹)
۲- رسول «رحمة للعالمین» از کمال لطافت سایه نداشت و ابر بر سر مبارک آن
جمال دین و دنیا سایه می‌افکند.

جامی گوید:

سایه نبودش همچو خورویین طرفه ترکاندر سفر
از مآب خور بالای سر بود از سحابش سایبان^(۱۰)
خاقانی هم با تصویری هنرمندانه به این نکته اشاره می‌کند:

کبوتر پرده او داشت سایه خیمه او شد
زبان کشته پر زهر هم گویای او آمد^(۱۱)
مه را دو نیم کرده به دست چو آفتاب

سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان^(۱۲)
سایه را پنبه برنه احمدوار

تا شود ابر سایبان خلوت^(۱۳)

و در قصص قرآن مجید نوشته شده:

«... از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی و از
لطافت وی، سایه بر زمین نیفتاد.»^(۱۴)

ابوسعید واعظ خرگوشی در کتاب شرف النبی روایت می‌کند:

«... بحیرا هر روز سه بار بر بام دیر برآمدی و بنگریستی تا که می‌آید و که می‌رود. آن
روز بنگریست قومی را دید در زیر درختی فروآمده و ابری سایه کرده بر آن درخت

حوالی آن. راهب گفت: به خدا که این ابر سایه نکند الا بر پیغمبری از پیغمبران.»^(۱۵)
 و «... چون همه در دیر آمدند، بحیرا بر بام رفت. آن ابر همچنان دید سایه بر سر
 درخت کرده، جماعت را گفت: شما هیچ کس را آنجا گذاشته‌اید؟ گفتند: مزدوری را
 و یتیمی را. بحیرا گفت: بفرستید و مزدور و یتیم را بخوانید. محمد (ص) بخواندند.
 و آن ابر همچنان بر سر او می آمد. تا محمد (ص) در دیر آمد، آن ابر جمله دیر را
 سایه می کرد.»^(۱۶)

و «... پس محمد (ص) و میسره به شام رفتند. و با میسره مالی بسیار بود. چون از
 منزل بیرون رفتند، ابر دیگر باره بیامد و بر سر محمد (ص) سایه می کرد. بحیرا
 بنگریست و آن ابر دید، خرم شد.»^(۱۷)
 و «... خدیجه چون باز بنگرید محمد، علیه السلام، را دید که می آمد، بر ناقه اش
 نشسته ... و بر بالای سرش ابری سایه کرده و مرغان گرداگرد او به پره‌های خود او را
 باد می زدند.»^(۱۸)

۳- سید مستان معرفت، نور بود و کل امم طفیل نور او، خود فرمود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ
 اللَّهُ نُورِي»^(۱۹).

آنچه اول شد پدید از غیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب^(۲۰)
 چون طفیل نور او آمد امم سوی کل مبعوث از آن شد لاجرم^(۲۱)
 جامی گوید:

جسمت نداشت سایه و الحق چنین سزد

زیرا که بود جوهر پاکت ز نور حق^(۲۲)

جای آنست که شراب این معنا را از جام سخن عین القضاة بنوشیم:

«...دریغاً نمی یارم گفتم که عالمها زیر و زبر شود، سهل بن عبدالله ببین که چه گوید:
 مصطفی به قالب، در کسوت بشریت بر طریق تشبّه و تمثّل به خلق نمود. اگر نه قلب
 او نور بود، نور با قالب چه نسبت دارد؟ «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» اگر او

نور نبودی و قالب بودی «وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» خود بیان با خود نداشتی. و اگر قالب داشتی چنانکه از آن من و تو باشد، چرا سایه نداشتی چنانکه ما داریم «کان یمشی و لا ظِلَّ له»؟^(۲۳)

آن «خیر من الملائکة» آفتاب بود و جانش حقیقت صرف که با برآمدنش ظلمت کفر از دلها برخاست و رایحه دلایز عشق و ایمان مشام جانها را معطر نمود. و آنک از او سایه گشت روی سپید چه سخن سایه و آنگهی خورشید^(۲۴) نجم رازی هم بر این باور است که:

«... خواجه آفتاب بود که ... و سراجاً منیر ... و آفتاب را سایه نباشد. چون سروکار او با خلق بودی آفتاب نور بخش بودی، خلق اولین و آخرین را از نور او آفریدند.»^(۲۵) عطار گوید:

کان بود کلّ عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا^(۲۶)
سید نیک نامان عشق بدان سبب سایه نداشت که نور ماه بود.

سایه نداری تو که نور مهی رو که تو خود سایه نوراللهی^(۲۷)
خورشید و ماه سایه ندارد، چه سایه، ظلّ و تاریکی است که از وقوع جسم کثیفی در جلوی نور حاصل می‌شود و ویژه زمین و زمینیان است.

هر کجا سایه است و شب یا سایگه از زمین باشد نه از خورشید و مه خود نباشد آفتابی را دلیل غیر نور آفتاب مستطیل سایه چه بود تا دلیل او بود این بس استش که ذلیل او بود^(۲۸)

سهروردی معتقد است که تمام اجسام و اشیای جهان نورند، بعضی از آنها نورانی تر و برخی کم نور تر. و هر اندازه کم نورتر باشند چشم آنها را فشرده‌تر و تاریک‌تر می‌بیند. و منشاء تمام اشیا نورالانوار، یعنی خداوند است که به مناسبت درخشندگی خارق العاده قابل دیدن نیست. چون سهروردی همه چیز را نور می‌داند، طبیعی است که کالبد آدمی هم به نظر او نور است. اما نور متراکم که به

شکل ماده جلوه می‌کند. در بعضی از آنها نور طوری متراکم گردیده که راه برای عبور و نفوذ نورهایی که از اطراف به آنها می‌تابد وجود ندارد. و این اشخاص در حضيض «چاه قیروان» می‌مانند و از آنجا خارج نمی‌شوند. و عمر را در ماده پرستی می‌گذرانند. تراکم در بعضی اشخاص کمتر است و آنها دارای تبلور هستند و نوری که از اطراف بر آنان می‌تابد از آنها عبور می‌کند. استعداد افراد برای نفوذ نور هر قدر بیشتر باشد مرتبه والاتری پیدا می‌کنند. (۲۹)

سهروردی فلسفه اشراق و فرشته شناسی ایران کهن را زنده کرد. وی تصویر اجمالی جهانی را از روی صورتهای مثالی و جهان برزخ بیان کرد که در آن تحوّل و استحاله امر ناپایدار به صورت تمثیلات معنوی حصول می‌پذیرد. و رستاخیز اجسام به مرحله عمل در می‌آید. (۳۰) در این عالم مثالی (هورقلیا) عارف می‌تواند جسم را به کردار پیراهن از تن بیرون کند و به جانب نور عروج نماید و مبدل به نور گردد. اما چنین قدرتی برای سالک الهی از پرتو نور اشراق حاصل آید که شخص او را مستغرق در نور سازد. و بعدها این عقیده در آرای ملاصدرا و محسن فیض کاشانی و مشایخ سلسله شیخیه گسترش یافته است.

ابن عربی هم در فتوحات مکّیه در مورد ارض فلکی صحبت می‌کند که در آن انسان، در همان حال که در جسد خاکی خود هست، از خود بیرون می‌آید و در شهود غیبی فانی می‌شود. (۳۱)

ملاصدراالدین شیرازی عقیده دارد که در این عالم، ابدان و حقایق مادی به حسب استعدادهایی که دارند به مرتبه کمال می‌رسند و به مقام جانها راه می‌یابند. در صورتی که بر خلاف، در آن عالم جانها در تن اثر می‌گذارند و امر از جانها به تن ها نزول می‌یابد. (۳۲)

محسن فیض کاشانی از عالم مثالی (هورقلیا) سخن می‌گوید که به منزله برزخی است که رابط و واسط جهان ارواح و عالم اجساد می‌باشد. و در این عالم مثالی که

جهانی است روحانی، ارواح تجسد پذیرفته و به صورت جسم در می‌آیند و آنگاه در صور متجلی (مظاهر) خود جلوه گر می‌شوند. و اجساد به صورت روح در می‌آیند (تروح می‌یابند)، آنگاه از صور طبیعی جسمانی منخل گشته و ارواح ایشان به خلعت مظاهر روحانیه مخلع می‌شوند و عروج می‌کنند و تبدیل به موجودات نورانی می‌گردند. (۳۳)

و خاصیت اجسام و اجرام نوری که در جسم خاکی حلول کرده‌اند، این است که سایه ندارند، زیرا یک وجود نوری نمی‌تواند مکملی در وجود ظلمانی داشته باشد، و لو سایه خود آن باشد. (۳۴)

وقتی که زردشت در سی سالگی به ایران و بیج (سرزمین ملکوتی) وارد شد، امشاسبند به زردشت فرمان داد که جامه از تن به درآرد، یعنی: از پیکر مادی و از اعضای حواس برون شو، تا او را به حضور خیره‌کننده هیأت هفتگانه الهی هدایت کند. زردشت در برابر انجمن مهین فرشتگان به حال خلسه و جذبه درآمد.

«زردشت از همان دم که به انجمن ملکوتیان در می‌آید دیگر انعکاس سایه وجود خود را بر روی زمین نمی‌بیند، زیرا مهین فرشتگان با احتشام تایناک خود همه جا را روشن کرده‌اند. وی جامه مادی از تن به در می‌آورد. و پیش از رسیدن رستاخیز، جسم نوری می‌یابد که همان جوشش نوری با انوار مهین فرشتگان است. و این انوار، این جوشش محض به آنان می‌پیوندد، بی آنکه سایه‌ای بیفکند، زیرا خود کانون نور است. سایه نیفکندن از خواص جسم نوری و بودن در مرکز نور است.» (۳۵)

در دینکرد نهم فصل سی و دو، در بندهای نه و ده آورده شده که در سده سی ام بر کیومرث خوابی عارض شد. و زمانی که او از آن خواب خارج شد، بدون سایه بود. (۳۶)

اگر برای سالکان الهی در عالم هورقلیا شرایطی به وجود می‌آید که در همان حال که در کالبد جسمانی خود هستند شهود غیبی و تجلیات الهی روی دهد و تبدیل به

روح و نورگردند، آن ماه بنی هاشم خود اهل آن دیار بود که به لباس آدمیان ملتبس شده بود تا قابل رؤیت باشد. «اجسام لطیف غیبی اخروی کماهی هرگز درین عالم تنگ نگنجد مگر که به لباس اهل دنیا ملتبس شود، و یا در آنجا گنجد و او را بتوان دید. نمی بینی که جبرئیل، علیه السلام، اگر به صورت دیگر ملتبس نمی شد، به انبیا نمی آمد؟»^(۳۷)

آری جمال ازلی را نمی توان بدون واسطه مشاهده نمود و چون قابل رؤیت نیست باید آن را در آئینه جمال محمد (ص) دید. خود فرمود: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»^(۳۸) هر که مرا دید، خدا را دیده باشد.

«دریغ نادانی که چه می گویم، آفتاب، الله نورالسموات و الارض بی آئینه جمال محمد رسول الله (ص) دیدن، دیده بسوزد. به واسطه آئینه مطالعه جمال آفتاب توان کرد علی الدوام. و چون بی آئینه معشوق دیدن محالست، در پرده دیدن ضرورت باشد.»^(۳۹)

آن شمس آسمان نبوت اگر قالب او نور نشده بود پس «چرا چشمه های آب از انگشت او روان بودی و از آن ما روان نیست؟ و خبویه افکندی مروارید و لؤلؤ شدی. و اگر یک تنه طعام نهاده بودندی به وصول او زیادت و چند تنه شدی و اند هزار کس نصیب بیافتندی. و خلق را این عجب آید.»^(۴۰)

نور در حقیقت آن است که روشن کننده غیر باشد. و هر چه غیری را روشن نکند آن را نور نگویند. آفتاب نور است، ماهتاب نور است، چراغ نور است، نه به آن معنی که خود روشنند، لکن به آن معنی که منور غیرند. غزالی گوید: «التَّوَرُّ عِبَارَةٌ عَمَّا تَظْهَرُ بِهِ الْأَشْيَاءُ»، یعنی نور آن باشد که چیزها بجز از نور نتوان دید، و ظلمت به نور ظاهر شود.^(۴۱) سرورکاینات نور بود و فرماینده طاعات و میعاد روز که سالکان و گم کردگان عربی و عجمی در پرتو او راه معرفت را یافتند.

کوتاه مقال آنکه در ادبیات معمولاً جنبه منفی سایه مورد تأکید قرار گرفته است.

شاعرانی چون خاقانی و نظامی شاگردان خود را، که به طریق آنان می‌رفته‌اند اما سری پر از غرور و تکبر داشته‌اند در مقام دشمن و حاسد خود، سایه خوانده‌اند:»^(۴۲)

خاقانی:

سایه من خیر ندارد از آنک
جوش دریا درید زهره کوه
و نظامی می‌گوید:

شعر آب زجویبار من یافت
این بی نمکان که نان خوراندند
حاسد زقبول این روایی
چون سایه شده به پیش من پست
کپی همه آن کند که مردم
بر هر جسدی که تابد آن نور
سایه که نقیضه‌ساز مردست
طنزی کند و ندارد آرم
پیغمبر کو نداشت سایه

نظامی صفات ناپسندیده و خصایص حیوانی را که در انسان ایجاد تکبر و منیت و کفر و زندقه می‌کند «سایه» می‌نامد:

روز به آخر شد و خورشید دور
روز شنیدم چو به پایان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ
گر تو زخود سایه توانی برید

در برهان قاطع آمده که سایه نام دیوی بوده و به جن هم سایه می‌گفته‌اند. و گویا

آه من چرخ سوز و کوه دراست
گوش ماهی بنشوند که کراست^(۴۳)

آوازه به روزگار من یافت
در سایه من جهان خوراندند
دور از من و تو به ژاژ خایی
تعریض مرا گرفته در دست
پسیداست در آب تسیره انجم
از سایه خویش هست رنجور
در طنزی گری گران نوردست
چون چشمش نیست کی بود شرم
آزاد نبود از این طلایه^(۴۴)

سایه شود بیش چو کم گشت نور
سایه هر چیز دو چندان شود
سایه شکن باش چو نور چراغ
عیب تو چون سایه شود ناپدید^(۴۵)

هر کس دیوانه می‌شده می‌گفتند جن بر او سایه انداخته، یعنی: درو تصرفی کرده است. و شخص دیوانه را سایه زده یا سایه دار می‌خواندند.

کارل گوستاو یونگ می‌گوید: سایه وجود پایین و کهنتری و همان قسمت نامضبوط بدوی حیوانی ماست. وی آن چنان کسی است که می‌خواهد همه چیزهایی که ما اجازه عمل به آنها را به خود نمی‌دهیم، انجام دهد. شامل همه آرزوها و هیجانات تمدن نپذیرفته ایست که با معیارهای اجتماعی و شخصیت آرمانی ما متناسب نمی‌باشد. خلاصه سایه همه آن چیزهایی است که از آنها شرم داریم و نمی‌خواهیم درباره خود بدانیم. (۴۶)

گونه سایه، این بخش تاریک درونی و لایه پنهانی شخصیت را که جنبه منفی دارد، در فاوست به صورت مفیستوفل، و میلتون در بهشت گمشده به صورت شیطان فرا افکند کرده‌اند. (۴۷)

در ادبیات عرفانی ما این جنبه منفی ناخودآگاه، یعنی «سایه» را نفس اماره و شیطان نفس نامیده‌اند. و پیامبر هم وجود آن را در آدمی تأیید فرموده است.

در کتاب انسان کامل آمده: «هر آدمی که هست شیطان دارد که باوی همراه است و باوی زندگانی می‌کند. رسول، علیه‌السلام، فرمود که اسلم شیطانی علی یدی.» (۴۸)

چون به دعوت کرد شیطان را طلب گشت شیطانش مسلمان زین سبب (۴۹) فرجام سخن آنکه سایه، یعنی آن شخصیت پست و منکوب و سرچشمه گناهان و اعمال مکروه، در وجود رسول ثقلین که «وانک لعلی خلق عظیم» (۵۰) در شأن ایشان نازل شده، وجود نداشت. اگر چه با مصطفی، علیه‌السلام، خطاب «قُل انما انا بشر مثلکم» (۵۱) آمد، اما این اشارات با قالب ایشان است. و «انا سید ولد آدم» (۵۲) و «ماکان مُحَمَّدٌ اَبَا احدٍ مِنْ رِجالِکُمْ و لکن رسول اللّٰه و خاتم النبیین» (۵۳) و «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» (۵۴) اشارت با جان پاک اوست.

سید صابران عشق پروانه صفت با عشق به شمس جمال و جلال احدیت، با حربۀ قهرو مجاهده بولهب نفس را خسته کرده و غبار حدث را با آب اخضر ازل از رخان شسته و به کل از نقایص سایه و حجاب نفس، این دام گستر مادّی و خشن رها شده بود. سایه نهان شد چو آفتاب حقیقت تافت عیان از همه جهات محمد (۵۵) آری، چون رسول خدا ارادت و آثار بشریت را در جریان ارادت و اشراق نور و حدائیت نیست کرد، نفسش رنگ دل گرفت، هم‌رنگ دل شده، ظلمت قالب محو گشت و همه جان و نور شد. و آنگاه آفتاب دولتش سر حد ازل و ابد را گرفت و در دلها نور ایمان و شور عشق آفرید.

نجم رازی، بسیار زیبا و شاعرانه و با ارادتی تمام این معنا را به سلک سخن می‌کشد: «... آنک شنوده‌ای که محمد را، علیه السلام، سایه نبود از اینجاست که او همه نور شده بود که «یا ایها الناس قد جاءکم نور کم من ربکم» و نور را سایه نباشد. چون خواجه، علیه السلام، از سایه خویش خلاص یافته بود، همه عالم در پناه او گریختند که «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لافخر». نور محمدی خود اوّل سرحد وجود گرفته بود که «اوّل ما خلق الله نوری» اکنون سرحد ابد بگرفت که «لانی بعدی».» (۵۶).

پانوشتها

- ۱- اسرارنامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر صادق گوهرین، انتشارات صفی علیشاه، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۵.
- ۲- اشترنامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر مهدی محقق، انتشارات زوار، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۰.
- ۳- منطق الطیر، شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تصحیح دکتر صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۸.

- ۴ - به نقل از گزیدهٔ مرصادالعباد، نجم رازی، به کوشش دکتر رضا انزابی نژاد، دانشگاه پیام نور، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۱۳.
- ۵ - حبیب السیر، ج ۱۰، ص ۴۴۰ به نقل از منطق الطیر، تصحیح دکتر صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۸۱.
- ۶ - مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، ص ۶-۱۳۵.
- ۷ - شرح شطحیات، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح و مقدمهٔ فرانسوی از هنری کربن، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۴.
- ۸ - منطق الطیر، ص ۱۵.
- ۹ - مخزن الاسرار نظامی، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، تألیف دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۱۹۶.
- ۱۰ - کلیات دیوان جامی، عبدالرحمن جامی، انتشارات هدایت، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۲۲.
- ۱۱ - دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح و تحشیه و تعلیقات آقای علی عبدالرسولی، انتشارات کتابخانهٔ خیام، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۶۰.
- ۱۲ - دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۱۶.
- ۱۳ - همان کتاب، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، گلشن، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ص ۷۴۹.
- ۱۴ - به نقل از احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، ص ۱۹۶.
- ۱۵ - شرف النبی (ص) تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی، ترجمهٔ نجم الدین محمود راوندی، تصحیح و تحشیهٔ آقای محمدروشن، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۱، ص ۴۶.
- ۱۶ - همان کتاب، ص ۴۶.

- ۱۷ - همان کتاب، ص ۴۷.
- ۱۸ - همان کتاب، ص ۴۸.
- ۱۹ - نقل از احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱۳.
- ۲۰ - منطق الطیر، ص ۱۵.
- ۲۱ - همان کتاب، ص ۱۶.
- ۲۲ - کلیات جامی، ص ۱۰.
- ۲۳ - تمهیدات، ابوالمعالی عبداللّه محمد بن علی بن علی المیانجی الهمدانی ملقب به عین القضاة. با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر عقیف عسیران، کتابخانه منوچهری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۱، ص ۹ - ۲۴۸.
- ۲۴ - احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، ص ۱۹۶.
- ۲۵ - مرصاد العباد، ص ۱۳۶.
- ۲۶ - دیوان فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و مقدمه استاد سعید نفیسی، چاپ احمدی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۰، ص ۳.
- ۲۷ - احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، ص ۱۹۶.
- ۲۸ - مثنوی مولوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش و اهتمام رینولدالین نیکلسون، انتشارات بهزاد، تهران، ۱۳۷۳، ص ۵۷۴.
- ۲۹ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، تألیف هنری کرین، ترجمه ذبیح اللّه منصوری، سازمان انتشارات جاوید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ص ۵ - ۱۶۴.
- ۳۰ - ارض ملکوت کالبد انسان در روز رستاخیز، هنری کرین، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، تهران، چاپ اول بهمن ۱۳۵۸، ص ۴۲.

- ۳۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ارض ملکوت کالبد انسان در روز رستاخیز، ص ۲۰۱.
- ۳۲- همان کتاب، ص ۲۴۴.
- ۳۳- جهت اطلاع بیشتر به ارض ملکوت، ص ۲۵۶ رجوع شود.
- ۳۴- همان کتاب، ص ۴۰.
- ۳۵- ارض ملکوت، ص ۶۳.
- ۳۶- این مطلب در کتاب نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار، آرتور کریستن سن، ترجمه دکتر ژاله آموزگار و دکتر احمد تفضلی، جلد اول، ص ۱۷ ذکر شده است.
- گویا کیومرث به خوابی می رود و بعد از بیداری بدون سایه می شود. در مورد اصل خوابی که بر کیومرث غلبه کرده، اختلاف نظر وجود داشته است، شاید بعضی آن را اورمزدی و برخی اهریمنی می دانستند: در ورثت مائسرسک اورمزد خطاب به زردشت افسانه ای از کیومرث را نقل کرده که خلاصه ای از آن در دینکردنهم، فصل ۳۲، بندهای ۱۰- ۹ آورده شده است:
- ۹- اورمزد گوید: ای زرتشت به مدت سی سده این جهان بی مرگ و پیری بود، اما چون سده سی ام به پایان رسید، ای سپیتمان، عرقی (خوابی) که دیوان آفریده بودند، بر کیومرث من برای آزدن او، آمد. به مدتی که خواندن «یثا آهو ویریو» برای انسان لازم است، دعایی که دارای خاصیت پیشوایی است. ۱۰- و زمانی که او از آن عرق (خواب) خارج شد، بدون سایه بود. بعد من این گفتار را بر زبان آوردم که دارای خاصیت پیشوایی است و چون کلمه «واستم» را بر زبان آوردم، دیوان به تاریکی افتادند.
- ۳۷- چهل مجلس، شیخ علاءالدوله سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۵۸، ص ۸۷.

- ۳۸- احادیث مثنوی، ص ۶۳.
- ۳۹- تمهیدات، ص ۱۰۳.
- ۴۰- همان کتاب، ص ۲۴۹.
- ۴۱- تمهیدات، ص ۲۵۵.
- ۴۲- داستان یک روح، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات مجید، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۷۵.
- ۴۳- دیوان خاقانی، ص ۶۷.
- ۴۴- لیلی و مجنون نظامی، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۴، ص ۶۷.
- ۴۵- شرح مخزن الاسرار، ص ۳۷۰.
- ۴۶- مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ، فریدا فورد هام، ترجمه دکتر مسعود میربهاء، چاپ شرکت افست گلشن، ۱۳۴۶، ص ۹۳.
- ۴۷- داستان یک روح، ص ۷۳.
- ۴۸- کتاب الانسان الكامل، تصنیف عزیز الدین نسفی، به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماژیران موله کتابخانه طهوری، تهران، ۴۰۴.
- ۴۹- منطق الطیر، ص ۱۷.
- ۵۰- قرآن مجید، سوره قلم، آیه ۴.
- ۵۱- قرآن مجید، سوره ۱۸، آیه ۱۱۰.
- ۵۲- احادیث مثنوی، ص ۱۱۰.
- ۵۳- قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۴۰.
- ۵۴- احادیث مثنوی، ص ۱۰۲.
- ۵۵- کلیات جامی، ص ۱۲.
- ۵۶- مرصاد العباد، ص ۱۵۹.



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی